



کریم امامی

## کارگاه ترجمه (۲۰)

### نیم‌نگاهی به ترجمه شعر (۱)

با نمونه‌هایی از ترجمه احمد پوری

از مدتی پیش در این فکر بودم که یکی دو کارگاه را به مقوله ترجمه شعر اختصاص دهم. ولی دستم پیش نمی‌رفت چون خودم را در برگردان شعر صاحب‌نظر نمی‌شناسم. کل تجربه من در این مقوله، به جز دستگرمی‌های دوران جوانی، به ترجمه چند شعر بلند و کوتاه از سرایندهگان معاصر چون فروغ فرخزاد و سهراب سپهری به انگلیسی محدود می‌شود، و البته ترجمه جسورانه ۷۲ رباعی خیام به همان زبان. ولی در کار ترجمه، ترجمه شعر مقوله مهم و جذابی است و در کارگاه‌های آموزشی نیز خواستاران فراوان دارد. بسیاری از مترجمان جوان اولین تجربه‌های خود را در برگرداندن سروده‌های شاعران کسب می‌کنند و حتماً لازم است که به مصداق «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها» چیزهایی در باب دشواری‌های کار به آنان گفته شود.

در این فکر بودم ولی دستم پیش نمی‌رفت تا این‌که اخیراً در مجلسی فرصت آشنایی با آقای احمد پوری دست داد، که در سال‌های اخیر بیش‌تر از هر مترجم دیگری به برگردان سروده‌های شاعران سرشناس جهان به فارسی همت گماشته‌اند، و خوشبختانه کارشان نیز با اقبال خوانندگان مواجه شده، چون بعضی از دفترهای ترجمه ایشان چند نوبت تجدید چاپ شده است. فکر خود را با آقای پوری در میان گذاشتم و خواهش کردم نمونه‌هایی از ترجمه‌های خود را به همراهی اصل‌شان در اختیار من بگذارند تا در کارگاه مورد سنجش و داوری قرار بگیرد. جناب پوری پذیرفتند و یک دوره از مجلدات شعرهای ترجمه شده خود را به همراهی فتوکپی «اصل» بعضی از اشعار برای من فرستادند، به اضافه نسخه‌هایی از چند عنوان کتاب غیر شعر که آن‌ها را نیز ترجمه کرده‌اند. اجازه بدهید همین‌جا از این لطف تشکر کنم.

جناب پوری در یادداشتی که ضمیمه کتاب‌ها کرده‌اند این اطلاعات زندگینامه‌ای را هم از خودشان داده‌اند. در سال ۱۳۳۲ در تبریز به دنیا آمده‌اند. تحصیلات دانشگاهی را تا اخذ مدرک فوق‌لیسانس زبان‌شناسی از دانشگاه نیوکاسل انگلستان دنبال کرده‌اند. کارنامه ادبی‌شان با انتشار اولین داستان‌های کوتاه‌شان در مجله «فردوسی» در نیمه اول دهه ۱۳۵۰ آغاز می‌شود و به همراه آن نیز چاپ آثار داستانی دیگری در مجله‌های «نگین» و «رودکی» و یکی دو جنگ ادبی در همان سال‌ها. پس از یک وقفه ده‌ساله، در دوران بعد از انقلاب فعالیت‌های ادبی خود را از سر گرفته‌اند و حاصل این دوره ۱۵ عنوان کتاب است

که بیشتر به ترجمه آثار شاعران مطرح جهان اختصاص دارد. از جمله ترجمه‌های غیر شعر ایشان مجموعه نامه‌های چخوف به همسرش الگا با عنوان «دلیند عزیزترینم» و رمان «برف سیاه» از میخائیل بولگاکف است. آقای پوری متأهل هستند و حاصل ازدواج‌شان یک پسر و یک دختر است. ایشان مثل انسان‌های فرهیخته معاصر به کامپیوتر و اینترنت هم دسترسی دارند و در «رایان سپهر» به گشت و گذار و کسب اطلاعات می‌پردازند. اینک چند نمونه از شعرهای ترجمه‌شده آقای احمد پوری. خواهش می‌کنم اول ترجمه‌های هر قسمت را مستقلاً بخوانید و بعد در نوبت دوم، اگر خواستید، آن‌ها را با متن انگلیسی مقابله یا مقایسه کنید.

### ● از پابلو نرودا (Pablo Neruda) شاعر شیلیایی

ترجمه شده از برگردان انگلیسی همراه مقابله با اصل اسپانیایی برگرفته از دفتر «هوآاز من بگیر / خنده‌ات را نه!»، نشر چشمه، ج ۷، ۱۳۸۱.

#### خنده تو *Your Laughter*

نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی،  
هوآاز من بگیر، اما  
خنده‌ات را نه.  
Take bread away from me, if you wishl,  
take air away, but  
do not take from me your laughter.

گل سرخ را از من بگیر  
سوسنی را که می‌کاری،  
آبی را که به ناگاه  
در شادی تو سرریز می‌کند،  
موجی ناگهانی از نقره را  
که در تو می‌زاید...  
Do not take away the rose,  
the lanceflower that you pluck,  
the water that suddenly  
bursts forth in your joy,  
the sudden wave of silver  
born in you.

از پس نبردی سخت باز می‌گردم  
با چشمانی خسته  
که دنیا را دیده است  
بی هیچ دگرگونی،  
اما خنده‌ات که رها می‌شود  
و پروازکنان در آسمان مرا  
My struggle is harsh and I come back  
with eyes tired  
at times from having seen  
the unchanging earth,  
but when your laughter enters  
it rises to the sky seeking me

می جوید  
تمامی درهای زندگی را  
به رویم می گشاید...  
and it opens for me all  
the doors of life.

### ● از ناظم حکمت شاعر ترک

برگردان از اصل ترکی با مقابله با ترجمه انگلیسی  
برگرفته از دفتر «تورا دوست دارم چون نان و نمک»، نشر چشمه، چ ۴، ۱۳۸۰.

### بیرون بهار رسیده است *It's Spring Outside*

بیرون بهار رسیده، نازنین، بهار  
بیرون به روی دشت، یکباره  
عطر خاک تازه، نغمه پرنندگان  
بهار است نازنین، بهار  
بیرون، دشت شفاف چون شیشه  
و اینجا  
تخت من آبستن ساس  
کوزه‌ام آبستن آبی نیم‌گرم  
آفتاب  
بر دیوار سیمانی سرریز می‌کند  
آفتاب  
هر روز تا ظهر  
با من دمی، بی من دمی  
سایه‌ها بعد از ظهر از دیوار بالا  
می‌روند  
شیشه پشت میله‌ها گُر می‌گیرد  
و آنگاه  
شب می‌رسد  
شبی با ابر، شبی بهاری  
در دل تاریک‌ترین ساعات شب  
غولی به نام آزادی  
It's spring outside, my dear wife, spring.  
Outside on the plain, suddenly the smell  
of fresh earth, birds singing, etc.  
It's spring, my dear wife.  
the plain outside sparkles...  
And inside  
the bed comes alive with bugs,  
the water jug no longer freezes,  
and in the morning  
sun floods the concrete...  
The sun—every day till noon now  
it comes and goes  
from me flashing off and on...  
And as the day turns to afternoon,  
shadows climb the walls,  
the glass of the barred window catches fire,  
and  
it's night outside,  
a cloudless spring night...  
And inside this is spring's darkest hour.  
In short, the demon called freedom,

با بالی درخشان و چشمی آتشین  
مردی را اسیر می‌کند از درون  
به ویژه در بهار  
تجربه کرده‌ام این را عزیزم  
تجربه...

with its glittering scales and fiery eyes,  
possesses the man inside  
especially in the spring...  
I know this from experience, my dear wife,  
from experience...

● از آنا آخمتووا (Anna Akhmatova)

شاعره روس

ترجمه شده از برگردان انگلیسی (با مقابله با متن روسی)  
برگرفته از «خاطره‌ای در درونم است!»، نشر چشمه، چ ۲، ۱۳۷۹.

«خورشید در خاطره  
رنگ می‌بازد»

*'In the memory the sun grows dimmer'*

خورشید در خاطره رنگ می‌بازد  
سبزه تیره‌تر می‌شود،  
باذ برفی زودرس را آرام  
می‌پراکند.

In the memory the sun grows dimmer,  
the grass is turning brown,  
the wind flutters the early snowflakes  
gently, gently.

آب یخ می‌بندد. آبراه‌های  
باریک  
ایستاده‌اند.  
اینجا چیزی اتفاق نخواهد افتاد،  
هرگز!

The water freezes. The narrow canals  
do not flow,  
nothing will ever happen here,  
ever!

در آسمان خالی  
دشت گسترده، بادبزنی ناپیدا.  
شاید بهتر بود هرگز  
همسر تو نمی‌بودم

In the empty sky the willow spread  
a transparent fan.  
Perhaps it's better that I did not become  
your wife.

|                                 |                                      |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| خورشید در خاطره رنگ<br>می‌بازد. | In the memory the sun grows dimmer.  |
| این چیست؟ تاریکی؟<br>شاید!      | What is this? Darkness?<br>Perhaps ! |
| زمستان،<br>یک شبه خواهد رسید.   | Within a night it will be<br>winter. |

● از نزار قبّانی

شاعر سوری

ترجمه شده از برگردان انگلیسی (با مقابله با متن عربی)  
برگرفته از دفتر «در بندر آبی چشمانت»، نشر چشمه، ج ۲، ۱۳۸۰

دوازده گل سرخ بر  
موهای بلقیس

*Twelve Roses in Balqis's Hair*

|  |   |
|--|---|
| ۷  | 7   |
| چون ابری بارور شعر<br>بر دفترهای من بارید<br>شراب... عسل... و پرستوها را<br>یا قوت سرخ را.<br>و بر احساس من پاشید<br>بادبان‌ها را... پرندگان را<br>شب‌های پر از یاس را.<br>پس از رفتنش<br>عصر آب به پایان رسید<br>و عصر تشنگی آغاز شد. | Like a cloud laden with poetry<br>she rained over my notebooks<br>wine... honey... and sparrows<br>red rubies<br>and sprinkled across my feelings<br>sails... and birds<br>and jasmine moons<br>After her departure<br>the age of thirst began<br>the age of water came to an end |

۸ 8

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| همیشه احساس می‌کردم در حال<br>رفتن است | I always felt that she was leaving |
|--|------------------------------------|

در چشمانش همواره بادبان‌هایی  
بود  
آمادهٔ عزیمت  
بر پلک‌های او  
هوایمایی در حرکت  
برای او ج گرفتند.  
در کیف دستی او — از نخستین  
روز پیوندمان

پاسپورتی بود... بلیت هوایمایی  
و ویزاهایی برای ورود به  
سرزمین‌هایی که هرگز ندیده بود.  
زمانی از او پرسیدم  
این همه کاغذپاره‌ها را  
چرا در کیف داری؟  
گفت:  
وعدهٔ دیداری دارم با  
رنگین‌کمان.

In her eyes, there were always sails  
being made for departure  
airplanes crouching on her lashes  
preparing to take off.  
In her handbag — ever since I  
married her —

there was a passport... and an airplane  
ticket  
visas to enter countries she had never visited  
When I used to ask her:  
And why do you have all these documents  
in your handbag?  
She would answer:  
because I have a date with a rainbow.

● از یانیس ریتسوس (Giannis Ritsos)

شاعر یونانی

برگردان از ترجمهٔ انگلیسی

برگرفته از دفتر «همه چیز راز است»، نشر چشمه، ج ۱، ۱۳۷۹.

## تبعید دوباره

## *Exiled Twice*

زن گل‌ها را در گلدان مرتب  
می‌کند، اتاق را  
گردگیری می‌کند، لحظه‌ای پا

She arranges the flowers in the vases,  
she tidies up, lingers on,

سست می‌کند  
 دور مرد چرخ می‌زند. مرد  
 خاموش است  
 بر چهار پنجره صبحی آرام. در  
 دست زن  
 گردگیر پَر بر روی میبل‌ها با  
 حواس‌پرتی در پرواز.  
 مرد پرنده‌ای رنگین‌پر می‌بیند با  
 پروازی عشوه‌گرانه  
 دور مجسمه چینی  
 زن می‌ایستد، درنگی می‌کند، خم  
 می‌شود و  
 در گوش مرد نجوا می‌کند:  
 «پرنده نه، پرنده نه» و می‌گرید.

hovers about the man. He's silent.  
 A quiet morning on the four windows. In her  
 hand  
 her feather duster flies over the furniture  
 with an absent-minded care. He  
 sees it as a richly coloured bird strutting  
 about  
 the porcelain statuettes.  
 She stands still, hesitates,  
 finally leans over him: 'No, no,'  
 'not bird,' she tells him, 'not bird,' and she  
 weeps.

امیدوارم ترجمه‌های راحت و روان آقای پوری را پسندیده باشید. در همین ابتدای ملاحظات خود بگویم که با درج قطعاتی از ترجمه‌های آقای پوری به صورت دوزبانه، در حقیقت ظلمی در حق ایشان روا داشته‌ام، چون ایشان ترجمه‌های خود را برای ارائه به صورت یک‌زبانه آماده کرده‌اند و اگر می‌دانستند که قرار است ترجمه‌های شان دوزبانه چاپ شود حتماً می‌کوشیدند برابری ظاهری دو متن انگلیسی و فارسی در ترجمه‌هایشان نمایان‌تر باشد.

زبان ترجمه آقای پوری ساده و بی‌پیرایه است، به سادگی و بی‌پیرایگی اصل اشعار، که ظاهراً همه از جنس «شعر سپید» و عاری از صنایع مرسوم ادبی هستند. مترجم در عین حال کوشیده است نوعی رعایت وزن را در متن فارسی بکند به طوری که برای بلند خواندن یا دکلمه مناسب باشد، و از این لحاظ موفق است. در بیشتر موارد ترجمه دقیق است ولی نه آنقدر دقیق که مخلّ روانی متن فارسی بشود. در بعضی موارد هم متن فارسی از متن مبدأ فاصله می‌گیرد، ولی نه آنقدر که قابل دفاع نباشد. برای اعمال ذوق و سلیقه مترجم هم باید فضایی قایل شویم. وجود قریحه و خلاقیت ادبی در مترجم یکی از لوازم ترجمه ادبی و مخصوصاً ترجمه شعر است و خوشبختانه می‌توانم بگویم وجود قریحه را در آقای پوری حس می‌کنم.

و حالا یکی دو مورد از فاصله گرفتن‌های مترجم از متن مبدأ. در ترجمه شعر ناظم حکمت، سطر the

water jug no longer freezes به این صورت به فارسی برگردانده شده: «کوزه‌ام آبستن آبی نیم‌گرم». که به نظر می‌رسد مقصود شاعر این باشد که با فرارسیدن بهار و گرم شدن هوا در سلول زندان او دیگر شب‌ها آنقدر سرد نیست که آب در کوزه یخ بزند. در ترجمه آقای پوری آب موجود در کوزه نه تنها یخ‌زده نیست بلکه نیم‌گرم است. یاد شعر آنا آخمتووا این دو سطر *In the empty sky the willow spread/ a transparent fan.* به این صورت به فارسی برگشته: «در آسمان خالی / دشت گسترده، بادبزن ناپیدا.» و در ترجمه فارسی اثری از درخت بید که بادبزن شفاف را در هوا باز کرده دیده نمی‌شود و در عوض دشت گسترده را داریم. یک پاسخ به معمای فاصله گرفتن مترجم از متن مبدأ در این موارد البته این می‌تواند باشد که ترجمه انگلیسی خودش از متن اصلی فاصله داشته، و مترجم در این دو مورد با مراجعه و مقابله با متن اصلی اشعار ترجمه را به شکلی که می‌خوانیم اصلاح کرده است.

در نمونه‌های بالا متأسفانه به یکی دو سهو هم برخوردیم، و اگر در جایی جز کارگاه بود از ذکر این موارد که پیداست سهو غیر عمدی هستند صرف نظر می‌کردم (و آن‌ها را طی یک یادداشت خصوصی به مترجم می‌دادم)، ولی در این کارگاه، که جنبه آموزشی دارد، چاره دیگری نیست.

○ در شعر نرودا، در سطر *the lanceflower that you pluck* با ترجمه «سوسنی را که می‌کاری»، طبیعی است که «می‌کاری» باید «می‌کنی» یا «می‌چینی» باشد. و اما خود *lanceflower* که به «گل سوسن» برگشته در هیچ یک از مراجع معتبر انگلیسی که در اختیار اینجانب است، از جمله فرهنگ بزرگ آکسفورد بیست‌جلدی و کتاب‌های گیاه‌شناسی یافت نشد. در شبکه اینترنت هم تمام مواردی که یافت شد منقول از ترجمه انگلیسی همین شعر نرودا بود. در یک فرهنگ موجود در اینترنت پیشنهاد شد که شاید *lanceflower* غلط چاپی و درست آن *lace-flower* باشد، که آن هم گلی است سفید با گلبرگ‌های چین‌دار که یک نوع پیچک رونده می‌دهد. حالا باید دید واژه *lanza* در اصل اسپانیایی شعر همان *lance* انگلیسی است یا چیزی فراتر از آن؟

○ در شعر ناظم حکمت سطر *a cloudless spring night* به صورت «شبی با ابر، شبی بهاری» به فارسی برگردانده شده، که اگر *cloudless* در برگردان انگلیسی درست باشد باید «شبی بی‌ابر» ترجمه می‌شد.

○ در شعر نزار قبّانی هم سطر *wine... honey... and sparrows* در فارسی «شراب... عسل... و پرستوها...» ترجمه شده که قاعدتاً باید «گنجشک» ها باشد.

و اما یک نکته اساسی که در ترجمه‌های بالا نظر مرا جلب کرد این است که هیچ کدام از شاعران بسیار سرشناس بالا انگلیسی‌زبان نیستند و اشعار خود را در اصل به زبان انگلیسی نسروده‌اند. و آقای پوری جز در یک مورد (یعنی ناظم حکمت) شعرها را از زبان اصلی به فارسی برگردانده. ایشان در اکثر موارد این شعرها را از طریق یک زبان واسطه، زبان انگلیسی، ترجمه کرده‌اند، هر چند که در مورد پابلو نرودا و آنا آخمتووا و نزار قبّانی ترجمه خود را به کمک دوستان با اصل اسپانیولی، روسی و عربی شعرها نیز مقابله



کرده‌اند. اجازه بدهید من در همین جا اذعان کنم که شخصاً طرفدار ترجمه از زبان اصلی هستم و اگر یک متن ادبی را قرار است ترجمه کنم، حتماً ترجیح می‌دهم از زبان اصلی باشد. مقابله ترجمه با متن اصلی توسط شخص ثالث برای ترجمه مدارک و متون حتماً مفید است ولی جای ترجمه از زبان اصلی را نمی‌گیرد، آن هم ترجمه شعر که نباید به هیچ وجه یک عمل مکانیکی باشد.

به نظر من ترجمه شعر یک عمل عاطفی است. مترجم خوب شعری را که قصد ترجمه‌اش دارد باید آنقدر خوب بشناسد که آن را در زیر پوست خود حس کند و بعد آن را به طبعی‌ترین شکل به زبان خود برگرداند. و آنقدر توانایی در درک زیر و بم‌های زبان مبدأ داشته باشد که بتواند مفهوم دقیق کلام و صور خیال شاعر را در ذهن خود به زبان مقصد بازسازی کند، آن هم با صبر و حوصله و تراش دادن‌های چندباره و ازگان. صدای شاعر باید در اصل و ترجمه هم‌نواپی داشته باشند. و اگر کسی بر زبان مبدأ تسلط کافی نداشته باشد اصلاً صدای شاعر را نخواهد شنید.

خب، با ارائه نمونه‌های بالا که به لطف آقای احمد پوری فراهم آمد فتح بابی در مقوله ترجمه شعر کردیم. امیدوارم در کارگاه بعد بتوانیم ترجمه شعر را از دیدگاه نظری هم قدری بکاویم.